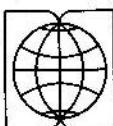


ژاک تورنیه

آخرین فرد
خانواده‌ی موتسارت

ترجمه پرویز شهدی

Shiraz-Beethoven.ir



شیراز

تهران - ۱۳۸۴

پیشگفتار مترجم

تا به حال مطالب بسیاری درباره‌ی موتسار特 نوشته‌اند و از این پس هم خواهند نوشت، درباره‌ی خودش، زندگی اش، شادی‌ها و رنج‌هایش، آثار جاودا‌هایش، خوب، شرح حال نویس کارش همین است. آن‌هایی که وقت و حوصله‌ی بیشتری داشته‌اند، شاید نوشته‌شان دقیق‌تر و مستند‌تر باشد، ولی حالا دیگر پس از گذشت بیش از دویست سال از زمانی که موتسار特 زندگی می‌کرده، همه‌ی علاقه‌مندان به موسیقی و همه‌ی دوستداران موتسار特، از جزئیات زندگی او باخبرند، ولی ژاک تورنیه نخواسته زندگی نامه‌ی موتسار特 را بنویسد، یا به تجزیه و تحلیل وارزیابی آثارش پردازد. رفته است به سراغ مرد جوان گمنامی که سایه‌ی غولی روی شانه‌هایش سنتگینی که نه، بلکه زیر بار خود لهش می‌کند. او در نظر ندارد موتسار特 دیگری بشود، خواست‌ها و بلندپروازی‌هایش محدود است، استعدادش هم همین طور، ولی نمی‌خواهد نام بلند آوازه‌ای را یدک یکشد و همه جا به او بگویند «پسر موتسار特 آسمانی»، در عین حال می‌خواهد پدری را که هرگز ندیده درست بشناسد و بفهمد چگونه آدمی بوده است.

برای این کار می‌رود به سراغ کسانی که به طور مستقیم با او

۴ / آخرین فرد خانوادهی موتسارت

می‌زیسته‌اند و شناخت کاملی از او داشته‌اند، به سراغ «شاهدهای زنده»، مادرش، عمه‌اش، خاله‌هایش و بسیاری افراد دیگر. ژاک تورنیه شاید، زندگی نامه نویس، یا بیوگرافی نویس نباشد، ولی آدم بسیار کنجکاوی است، با صبر و حوصله‌ی تمام ضمن نوشتن ماجراهای زندگی پسر موتسارت که کم و بیش در سایه‌ی غول آسای پدرش محو شده، گوشبه‌های تاریک و ناگفته و در عین حال مهمی از زندگی خود موتسارت را بازگو می‌کند که شاید در کمتر زندگی نامه‌ای به آن‌ها اشاره شده باشد، و ارزش کتاب حاضر هم در همین کند و کاوهای و نکته سنجی‌هایست که امید دارم برای خواننده مفید و جالب باشد.

پرویز شهدی

۸۴ فروزدین

لامبرگ

- فرانسو^۱گزاویه موتسارت^۲ از خانواده همان موسیقی دان؟

- پسرش هستم، آقای حکمران.

آقای فون بارونی - کاوال کابو^۳ لحظه‌ای حیرت زده ساکت می‌ماند.

- معذرت می‌خواهم، ولی شما آن قدر جوان به نظر می‌رسید که... تا

آن جا که من می‌دانم پدرتان در سال ۱۷۹۱ فوت کرده است.

- درست است آقای حکمران.

- الان بیست و دو سال از آن موقع می‌گذرد.

- من هم بیست و دو ساله‌ام. وقتی پدرم مرد من چهارماهه بودم.

آقای فون بارونی کاوال کابو به پشتی صندلی اش تکیه می‌دهد.

- واقعًا که مرا حیرت زده می‌کنید، آقای موتسارت، کم مانده بود

احضارتان کنم، ولی با آمدن و معرفی کردن خودتان، مرا از این کار کوچک

پلیسی معاف کردید. شما را دیده‌اند که چهار روز پیش از دلیجان پستی

پیاده شده و در مسافرخانه‌ی ترواکورون^۴ اتاقی اجاره کرده‌اید. پس از آن

دیده‌اند توی کوچه‌ها قدم می‌زنید، بی آن که با کسی ملاقات کنید، یازنگ

1 - FranÇois-Xavier Mozart

2 - Von Baroni-Cavalcabo

3 - Trois Couronnes

در خانه‌ای را بزندید، یا وارد جایی بشوید، حتی وارد یک مغازه.

شما را دیده‌اند دور و بر تماشاخانه می‌چرخید، در محله‌ی کلیمی‌ها پرسه می‌زنید، در کارل لودویگ اشتراسه^۱ روی نیمکتی می‌نشینید، و افسرانی را که سیگارهای کوچک می‌کشند و آن جا گردش می‌کنند، تماشا می‌کنید، روی پل‌های رودخانه‌ی پلتیو^۲ خم می‌شوید، عصرها به مسافرخانه‌تان بر می‌گردید. دقیقاً دنبال چی هستید؟

— دنبال دلایلی برای برنگشتن به وین.

— ممکن است واضح‌تر حرف بزندید؟

— من از سارکی^۳ می‌آیم، آقای حکمران. در آن جا دو سال مریبی بچه‌های آقای یانیزیوسکی^۴، خدمتکار مخصوص شاه بوده‌ام. سه سال پیش از آن، همین شغل را در خانه‌ی کنت باوروفسکی^۵ در پودکامن^۶ داشتم. از نظر شغلی من پیانیست و آهنگ‌ساز هستم. دلم می‌خواهد به شغل واقعی ام پردازم، ولی در وین هیچ کس منتظرم نیست. مادرم با دیپلماتی دانمارکی ازدواج کرده و در کوپنه‌اگ زندگی می‌کند. برادرم در میلان آقامت دارد. چهار روز پیش، هنگام پیاده شدن از دلیجان پستی، چشمم به درخت‌های شهر شما افتاد و نسیم راحس کردم. به خودم گفتم: چرا نه؟ واضح‌تر بگویم، آقای حکمران، به نظر شما آیا در لامبرگ آن اندازه شاگرد هست که یک معلم بیانو بتواند از این راه هزینه‌های زندگی اش را تأمین کند؟

حکمران شروع می‌کند به خنده‌یدن.

1- Karl Ludwigstrasse

2 - Peltew

3 - Sarki

4 - Janisziewski

5 - Baworowski

6 - Podkamen

- پس شما دنیال شاگرد می‌گردید؟ مرا بگو که چه نقشه‌های مشکوکی را به شما نسبت می‌دادم. مرا بیخشید، آقای موتسار特. آدم‌هایی مثل من، مغزشان انباشته است از دسیسه چینی‌ها. لامبرگ شهر بی در و پیکری است. آخرین نقطه‌ی امپراتوری قدیمی ما و تنها گذرگاه آن به سوی شرق. در نتیجه مسافرهای فراوانی به این جا می‌آیند و کالاهای فراوانی سرازیر می‌شود، بنابراین من ناچار همیشه مشتی جاسوس رابه نظارت کارهای آن‌ها بگمارم. مرد جوانی مانند شما، که چهار روز تمام، با سربه هوایی در کوچه‌ها پرسه می‌زند، خیلی زود کنجکاوی آن‌ها را به خود جلب می‌کند. به ویژه موقعي که دارای نامی است که در همان شب اول باعث برانگیختن سوء‌ظن مسافرخانه‌چی شده است.

ناگهان از روی صندلی اش بلند می‌شود.

- خوب، دسیسه چینی کنیم، آقای موتساربت عزیز، دسیسه بچینیم که شما در لامبرگ تا هر موقع که دلتان بخواهد سعادتمدانه زندگی کنید. ولی من از موسیقی چیزی سر در نمی‌آورم. باید برویم با زنم دسیسه بچینیم. او بلد است به شما بگویید به سراغ چه کسی بروید و چه بکنید.

- پسر موتسار特!

خانم فون بارونی تصمیم می‌گیرد به افتخار این میهمان گران قدر ضیافت بزرگی بدهد، شاید هم یک مجلس پذیرایی رسمی در سالن